

گنجینه

دکتر مصطفی شهرام - اصفهان

□ شبانگاه ماهی کوچک قشنگ که در تنگ بلورینی، شناوری می‌کرد و در پرتو چراغ خواب، تنگ بلورش شکوه دیگری داشت، دیده به چشمان پسری که تازه از خواب بیدار شده بود دوخت و گفت: تا کی می‌خواهی مرا داخل این تنگ بلور نگه داری؟ و من زندانی تو باشم...؟

پسر با آرامش خاصی گفت: تو برای من بگو چگونه به این زاینده‌رود بدون آب آمده‌یی تا من زمان نجات و آزادی تو را از تنگ بلور برایت بگویم.

ماهی قشنگ کوچک گفت: ما پنج ماهی کوچک بودیم که در دریاچه‌ی سدّ با هم بازی می‌کردیم، روزی ماهی بزرگ پیر به ما و همه‌ی ماهی‌ها گفت: چون آب سدّ دریاچه پایین است، به دریاچه‌ی سدّ نزدیک نشوید، تا دچار خسارت جانی نگردید، خشکسالی موجب رنجش خاطر همه‌ی ما را فراهم آورده است، وقتی حرف‌های ماهی بزرگ پیر تمام شد...

ما پنج ماهی کوچک که از گردش در دریاچه‌ی کمّ آب، خسته شده بودیم، با هم قرار گذاشتیم، سحرگاه به دریاچه‌ی سدّ، نزدیک شویم و از آن بگذریم و در بستر زاینده‌رود، شناوری کنیم. همه‌ی ماهی‌ها شب غنوده بودند و ما پنج ماهی کوچک با سکوت و آرامش و با استتار و اختفا به دریاچه‌ی سدّ نزدیک شدیم و از دریاچه به بستر زاینده‌رود رسیدیم و شناکنان پیش آمدیم و خود را از دریاچه‌ی کمّ آب نجات دادیم، ظرف دو هفته، به یک پل بزرگ در وسط شهر نصف جهان رسیدیم.

همه شادان و بانشاط بودیم و شکوه شنای ما بی‌نظیر بود، ولی چند روز بعد ناگهان، در پشت سر ما، آب آهسته آهسته کم شد، و زاینده خشک و بی‌آب گشت و ما پنج ماهی کوچک در یک گودال آب، از بخت بد خود، می‌نالیدیم و زاری می‌کردیم و با یک‌دیگر می‌گفتیم: باید حرف ماهی پیر بزرگ را می‌شنیدیم و می‌اندیشیدیم و بی‌عقلی نمی‌کردیم و زادگاه خویش را رها نمی‌نمودیم.

روزها گذشت، گودال آب نیز، روز به روز و ساعت به ساعت آبش رو به زوال و نقصان می‌رفت. امید ما هم برای زیستن و

زندگی کم می‌شد، روزی عقاب بلند پروازی از اوج آسما فرود آمد و یکی از ما را با خود برد، ما همه ترسیدیم.

عصر آن روز کلاغ سیاهی با نوک بلند خود، یکی دیگر از ما را از گودال آب گرفت.

ما سه ماهی کوچک شب در عمق گودال فرو رفتیم و ترس و وحشت ما را می‌آزرد، سپیده دم یک گربه‌ی پشمالو و خال خالی یکی از ما را با پنجه‌اش، شکار کرد.

ساعتی نگذشته بود که یک مرغ مهاجر گرسنه رفیق و هم‌دم مرا با منقار خود گرفت و برد و من تنهای تنها در آن گودال کم عمق از وحشت به خود می‌لرزیدم و مخفی شده بودم، شامگاه همان روز تو آمدی و مرا از آب گرفتی و در این تنگ بلور زندان کردی...؟!

پسر مهربان به ماهی کوچک قشنگ گفت: تنگ بلور خانه‌ی امن توست، هر وقت در بستر زاینده‌رود آب زمزمه از سر بگیری، تو را از این خانه‌ی امن، به بستر پر آب زاینده‌رود می‌افکنم تا راز تجربه‌های خود را به گوش دل ماهی‌های بی‌تجربه برسانی، آن‌گاه پسر مهربان در دل شب تیره، پنجره‌ی اتاقش را گشود و به آسمان نگاه کرد، و در حالی که دو قطره اشک در بُن مژگانش پدید آمده بود گفت: پروردگارا، سرزمین ما را از خشکسالی نجات بده. آفریدگارا، مگذار دل ماهی کوچک از بی‌آبی بتپد و در تنگ بلور زندانی من باشد...

خداوندا، هرگز راضی مشو باغ‌ها، مزارع، صحراها و جنگل‌های ما خشک گردد، و روستائیان و دهقانان زحمتکش ما، ناامید شوند و پرنندگان افسرده گردند و آهوها و غزالان، از بی‌آبی به عطش درآیند و جان بسپارند.

کردگارا: مگذار چشمه‌های جوشان از زمزمه بایستند و رودخانه در موسم خشکسالی، چون جهنمی سوزان شود. در این هنگام، رعدی وحشت‌آور و برقی رعب‌انگیز پدید آمد.

ابرها فضای آسمان را فراگرفتند، بارانی پر برکت شروع به باریدن کرد، و از کوه‌رنگ تا گاوخونی، زاینده‌رود دوباره زمزمه از سر گرفت، و امواج پر شکوه آب در برابر انوار ماهتاب شبانهگاهی و پرتو ستارگان سحری جلوه‌ی زیبایی به خود گرفتند.

سپیده دم، پسر مهربان، تنگ بلورین ماهی را به کنار زاینده‌رود آورد، و نعمت آزادی را به ماهی تنگ بلور اعطا نمود و او را آرام به امواج زاینده‌رود سپرد، ماهی به وجد آمد و پیام پیر ماهیان را به همه‌ی ماهی‌های جوان رسانید تا زادگاه خود را

دوست بدارند، و جلای وطن نکنند، و آزادی را قدر بدانند، و اندرز کهن سالان را بر گوش جان بسپارند، تا طعمه‌ی دشمنان آزادی قرار نگیرند...

ماهی کوچک آزاد شده، یک چیز دیگری را نیز به همه‌ی ماهی‌های بی‌تجربه و جوان بازگو کرد، و در گوش هر یک از آنان گفت: عشق به آزادی و زادگاه بزرگ‌ترین موهبت پروردگار است، هرگز مگذارید آزادی و آرامش زادگاه شما را، دشمنان آزادی و آرامش از میان ببرند و شما را در تنگنای استبداد، خرافات و خفقان قرار دهند، علقه به میهن و عشق به آزادی را پاس بدارید، و پروردگار را ستایش کنید، و از او نیرو بگیرید، تا به سیاه‌چال تیره‌روزی فرو نیفتید، و با تیغ ستم، زبان حق‌گوی شما را نبندند و فروغ ایمان را، در دل و جان شما، با ظلم و ستم و ریا و دو رویی خاموش نکنند... و ماهی‌ها، با این پیام آزادی، عشق و میهن‌خواهی بسیج عمومی اعلام نمودند، و لشگری آراستند، تا هرگز مورد هجوم عقاب بلندپرواز، کلاغ پر سیاه، گریه‌ی پشمالو و خال‌خالی و مرغان مهاجر گرسنه قرار نگیرند و بر بنیان برابری، آزادی، ایمان، عدالت و مهر به یک‌دیگر زیست کنند، و میهن عزیز خویش و هم‌نوعان گران‌قدر خود را دوست بدارند. ■

پروانه‌ی شهید

هوشنگ حیدری دامغانی

با تشکر از: دکتر محمدرضا بیگدلی

(ویراستار ماهنامه‌ی حافظ)

پروانه‌یی و بر سر گل‌ها نشسته‌یی
روئق فزای گل، چه فریبا نشسته‌یی
بردی شکیب را ز دل بی‌قرار من
زیبای من تو خود، چه شکیبا نشسته‌یی
با دامنی ز اشک به ساحل نشسته‌ام
با زورقی ز ناز به دریا نشسته‌یی
ما را به بوسه‌یی ز لب، مست مست کن
ای خوب من که در بر صهبا نشسته‌یی
امشب بیا و با من شوریده دل بساز
حیف آیدم، که یگه و تنها نشسته‌یی
پروانه، داد ما به ثریا رسیده است
دوران به گردش است و تویی ما نشسته‌یی
(کتاب شمیم عشق، ص ۲۰۷)

محال ممکن

تقدیم به شهیدان عملیات والفجر ۸

محمدعلی فتاحی ثانی - سبزوار

می‌گویند: روی آب نمی‌توان نوشت!
این سخن،
در همه جا راست نیست.
نوشتند: خط‌شکنان غواص،
بر صفحه‌ی خطرناک و خروشان «اروند»؛
با قلم تکبیر.
آن خطوط باقی و در عین حالی جاری‌ست.
خطوطی جاویدان و خواندنی،
نه باسواد کلاسیک،
نه در چهار دیواری خشک و سرد کلاس که در چشمی نمود
و حجره‌یی سوخته از داغ دل.
می‌توان خاطرات ماندنی را فراموش نکردنی هم کرد: با مرور.
بعضی معتقدند:
عشق و اندوه و کمال
اسم معنایند و جاودانه.

ترجمه‌ی عربی شعر محال ممکن

به قلم دکتر امیر فخر

يُقَالُ بِأَنَّهُ لَا يُمْكِنُ الْبَيْتُ عَلَى الْمَاءِ
فَمَا لَكُلُّوا هَذَا الْكَلِمَ صَادِقًا فِي كُلِّ مَكَانٍ
قَدْ سَطَّرَ الْمُتَالِفُونَ الْعَطَّائُونَ الْمُضَرِّبُونَ بِأَعْيُنِهِمْ عَلَى
صَفْحَةِ نَهْرٍ «أُرْوِدُ» بِتَلْوِينِ حَبْسِي الْكَبِيرِ خُطوطًا مُضْمِيَّةً وَ
مُشْرِقَةً عَنِ الْإِنْبِلَاءِ وَالنَّصِيحَةِ وَالسَّلَامَةِ وَالْإِخْلَاصِ
تِلْكَ الْخُطُوطُ بِأَقْيَمِ بَيْتًا كَوْنًا فِي نَفْسِ الْوَقْتِ جَاهِيَّةً
فِي أَعْلَى النَّاهِيَّةِ.
تِلْكَ السُّطُومُ خَالِدَةٌ وَيَتَّبِعِي أَنْ تُعْرَفَ فِي كُلِّ مَكَانٍ وَطَرَانٍ
تِلْكَ الْخُطُوطُ وَالْحُرُوفُ تُعْرَفُ وَلَكِنْ لَا بَوَاقِي الْعِلْمِ الَّتِي
تُعَلِّمُ فِي الْبَاهِيَّةِ وَالْجَاهِيَّةِ تِلْكَ السُّطُومُ تُعْرَفُ
وَلَكِنْ لَا فِي الصَّنُوفِ الْخَالِيَةِ مِنَ الْمَرْحُومِ وَالْمَعْنَوِيَّةِ كَلِّ
هِيَ تُعْرَفُ فِي الْعَرَبِ وَاللُّغَةِ فِي الْغُرَبِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِمَوْجَةِ
الْعُلُوبِ الْعَارِفَةِ.
بِئْسَ الْبَيْتُ أَنْ تُبَدَلَ تِلْكَ الذِّكْرُ بِالسُّطُومِ إِلَى أَمْرٍ
رَاسِطٍ وَادْعَى لِأَنْ تُعْرَفَ بِهَا لَكُلِّهَا مُرَاجِعَةً
يَعْتَقِدُ بَعْضُ: أَنَّ الْعَسْقَ وَالْحَزْنَ وَاللَّامُ الْأَمْرَ
وَضَعَتْ لِمَعَانِ كَلِمَةٍ سَلَمَتْ قَبْلَ النَّاسِ لَكُنْ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ
خَالِدَةٌ دَوْمًا عَلَى مَرِّ الْقُرُونِ وَالْأَعْيَارِ.